



نقد اقتصاد سیاسی - نقد بتواریگی - نقد ایدئولوژی

<https://naghd.com>

گفتمان بندگی داوطلبانه

نقد و بررسی نظریه اتین دولا بواتسی

جنبش موفق آزادیخواهی زنان ایران به ما چه می آموزد؟

نه گفتن به ستم، ستمگر، و ستمگری

داریوش راد



بهمن ۱۴۰۰

مقدمه. اتین دولابواتسی (Étienne de La Boétie) نظریه پرداز قرن شانزده فرانسه متعلق به جنبش اومانیسیم (انسانیت گرایی - معتقد به پتانسیل و عاملیت فردی و اجتماعی انسان‌ها) در دوره پیشاروشنگری اروپاست. نظریه «گفتمان بندگی داوطلبانه» بواتسی که در یک جزوه کوتاه بیست صفحه‌ای نوشته شده است، بدلیل نوگرایی در طرح و پاسخ صریح به یکی از مهم‌ترین معضلات فردی و اجتماعی انسان، بین روشنفکران عصر خود از محبوبیت خاصی برخوردار شد. علی‌رغم این حقیقت که این نظریه در واقع یک کیفرخواست رادیکال تمام‌عیار علیه قدرت مطلقه و سلطه‌گری اشراف و کلیسا در فرانسه بود، بواتسی معتقد است اگر انسان‌ها تحت سلطه دیگری هستند تنها بدین دلیل است که آن‌ها این سلطه بر خود را داوطلبانه می‌پذیرند. گفتمان اومانستی بواتسی که بررسی دلایل «عملی و روانی و شبه‌روشنفکری» فرد برای پذیرش سلطه و ستم‌گری از سوی حاکمیت سیاسی است، پیش‌زمینه مناسبی برای شناخت و کاربرد اجتماعی - تاریخی نظریات پیچیده‌تر در این حوزه، نظیر (از خود) «بیگانگی» کارل مارکس، و یا نظریه تفوق «هژمونیک» ایدئولوژی طبقه حاکم آنتونیو گرامشی، و حتی نظریه انسداد خودآگاهی «رضایت ساختگی» (Manufacturing Consent) آنارشیست‌های معاصر نظیر نوآم چامسکی خواهد بود. بواتسی در سال ۱۵۴۶ میلادی می‌نویسد، بندگی انسان تحت سلطه، یک بندگی همراه با رضایت خود انسان بنده است، به بیانی دیگر، کسی که ظلم یا بندگی را می‌پذیرد همان اندازه در آن وضعیت ستم‌گری باید مسئول شناخته شود که آن فرد مستبد یا نظام استبدادی که آن ستم‌گری را بر او اعمال یا چیره می‌کند.

شاید سوءتعبیری در رابطه با این نظریه در ذهن خواننده متبادر شود و آن این است که آیا برآستی هدف اصلی این گفتمان رویارویی علیه فرد مستبد یا نظام ستم‌گری یا حکومت مطلقه است، اگرچه بدرستی این‌گونه است، لیکن نقد بواتسی علیه ستم و استبداد آن نقدی نیست که معمولاً استشارشدگان علیه استشارگران و نظام استبدادی اقامه می‌کنند، بلکه نقد بواتسی هم‌زمان که استشار و استبداد را تقبیح و محکوم می‌کند، هم‌چنین نقد انسانی است که استشار از سوی مستبدین را نه تنها می‌پذیرد بلکه آن‌را داوطلبانه می‌پذیرد و به خواست استشارگر تن در می‌دهد.

پیش از ورود به گفتمان بندگی داوطلبانه بواتسی، در این مقدمه بهتر است اشاره‌ای مختصر به دیگر نظریات درباره‌ی چگونگی ظهور این پدیده انسانی - اجتماعی در انسان‌ها و انگیزه و دلایل آن داشته باشیم. شناخته‌شده‌ترین این نظریات واژه یا مفهوم «هژمونی» است که با نظریات آنتونیو گرامشی مارکسیست ایتالیایی گره خورده است. برخلاف مارکس که معتقد است استشار انسان ستم‌دیده توسط طبقه حاکم تنها به واسطه روابط و شیوه تولید غالب (سرمایه‌داری، فئودالیسم، تولید آسیایی) که در آن زندگی می‌کنند متحقق

می‌شود، گرامشی معتقد است علاوه بر دلایل فوق، انسان استثمارشده به واسطه نفوذپذیری از ایدئولوژی یا تولیدات فرهنگی طبقه حاکم با یک «رضایت عمومی» به این استثمار و بندگی تن در می‌دهد. مارکس معتقد است ایدئولوژی خود با تغییرات ساختاری در جامعه تغییر می‌کند و آن چیزی که باید تغییر داد همان روابط و شیوه تولید است؛ گرامشی معتقد است استثمارشدگان تنها با رهایی از ایدئولوژی و تولیدات فرهنگی طبقه حاکم و جایگزینی آن با یک ایدئولوژی اجتماعی گرا و فرهنگ آلترناتیو می‌توانند عاملیت فردی و اجتماعی خود را بازسازی کرده و در جهت انسان بمثابه عامل آگاه برای تغییرات ساختاری و ایجاد روابط و شیوه تولیدی نوین قدم بردارند.

نظریه گرامشی اگرچه بسیار معتبر است لیکن برای فهم بهتر از مفهوم «هژمونی» می‌بایستی آن را در یک بررسی تطبیقی و تکمیلی با نظریه (از خود) «بیگانگی» کارل مارکس در کنار یکدیگر مطالعه نمود. در دستنوشته‌های اقتصادی و فلسفی ۱۸۴۸ (نقل به مضمون) کارل مارکس می‌نویسد: کار در بهترین تفسیر آن، آن چیزی است که ما را انسان می‌کند؛ کار ماهیت انسانی ما را متحقق می‌کند؛ کار به انسان امکان زندگی کردن و خلاق بودن و رشد و شکوفایی می‌دهد. لیکن علی‌رغم این واقعیت، با انکشاف سرمایه‌داری (مدرنیته) همین کار در واقع زندگی معمول کارگران را نابود می‌کند، بخصوص آن دسته از کارگران که چیز دیگری برای فروش جز نیروی کار خود ندارند. برای بانک‌ها و صاحبان کارخانه‌ها کارگر فقط یک ایده انتزاعی است که تنها شکم او می‌بایستی پر شود تا نیروی سلامت جسمی برای تداوم تولید وجود داشته باشد. از اوایل قرن نوزدهم کارگران انتخاب دیگری بجز ساعت‌ها کار برای یک دستمزد رقت‌انگیز ندارند. آن چیزی که بمراتب برای کارگران فاجعه‌آمیزتر می‌شود این است که در فرآیند تولید، کار خودشان، آن‌ها را از خود آنها بیگانه می‌کند. از خودبیگانگی به عقیده مارکس، احساس سرگردانی و طرد و جدایی است. کار در کارخانه در نظام سرمایه‌داری کارگران را از تولیدات کار خود بیگانه می‌کند. آن‌ها تولیداتی دارند که خود توان خرید آنرا ندارند و به مراکزی فرستاده می‌شوند تا تبدیل به پول برای آن‌هایی شود که تنها درصد ناچیزی از آن‌ها به کارگران می‌پردازند، و این چنین کارگران از تولید خود نیز بیگانه می‌شوند. خط تولید کارخانه کار را تقسیم به وظایف بی‌معنی برای کارگران می‌کند که ساعت کار را کسل‌کننده و بی‌محتوا و غم‌انگیز می‌کند. این چنین کارگران تبدیل به مهره‌ای در یک ماشین غول‌پیکر نظام سرمایه‌داری می‌شوند. در گردش روزها کارگران چند ساعتی در خانه زندگی می‌کنند تا بتوانند غذایی بخورند و استراحتی بکنند و بخوابند و خود را آماده برای روزهای آینده کنند. بقیه ساعات روز آن‌ها مردگان متحرک‌اند، و کار این‌گونه کارگران را از یکدیگر نیز بیگانه می‌کند. مارکس معتقد است تنها راه خروج از این وضعیت اسفبار برای

کارگران سازماندهی خود و قیام علیه نظام سرمایه‌داری است. آن‌ها می‌بایستی با قیام خود کنترل و مالکیت ابزار تولید را بدست بگیرند، و نهایتاً در بیانیه کمونیست به شعار معروف خود «کارگران جهان متحد شوید شما هیچ چیز برای ازدست‌دادن، بجز زنجیرهای خود ندارید» می‌رسد که بنیاد تشکیل یک اندیشه و نهاد جهانی شد.

در سنت آنارشیستی نوآم چامسکی می‌نویسد، تولید رضایت ساختگی (Manufacturing Consent) کارکرد اصلی رسانه‌های همگانی برای بسیج حمایت مردمی از منافع خاصی است که بر حکومت و بخش خصوصی تسلط دارند. برای فهمیدن چگونگی کارکرد یک جامعه نخستین موضوعی که باید به آن پرداخت این است که چه کسی در موقعیت تصمیم‌گیری، سرمایه‌گذاری و تعیین‌کننده گردش تولید و توزیع در جامعه قرار گرفته است. این تصمیم‌گیری‌ها در دست یک گروه مرتبط نسبتاً متمرکز از کمپانی‌های بزرگ درهم تنیده و شرکت‌های سرمایه‌گذاری است که پست‌های اصلی اجرایی حکومت را نیز در دست دارند و صاحبان رسانه‌های همگانی و کنترل آن‌ها بوده و در موقعیت تصمیم‌گیرندگان قرار گرفته‌اند. آن‌ها نقش تعیین‌کننده‌ای در بخش توزیع منابع خیرات و اهداکنندگان در چگونگی گردش زندگی اجتماعی و رخدادهای آن دارند. در سیستم اقتصادی آن‌ها بطور سیستماتیک توسط قوانین، کنترل بر منابع ضروری جامعه و برای ارضای منافع خود و تداوم آن چیرگی دارند. آن‌ها محدودیت‌های بسیار شدیدی را بر سیستم سیاسی و سیستم ایدئولوژیک تحمیل می‌کنند ...

در این‌جا سوال این است که این انسان بقول مارکس از خود و از تولید خود و از دیگران بیگانه‌شده وقتی به گفته گرامشی و چامسکی از طریق ده‌ها مرکز پروپاگاندای نظام سرمایه‌داری کنترل فکری و تزریق ایدئولوژیک نیز می‌شود، آیا هنوز می‌تواند آن عاملیت فردی و اجتماعی برای ایجاد تغییرات را در خود و دیگران برای سازماندهی و قیام و کنترل و مالکیت بر ابزار تولید و ازدست‌دادن زنجیرهای خود بوجود آورد؟

هرچند این چند پاراگراف تنها یک ساده‌نگاری از مباحثی بسیار پیچیده‌تر است، لیکن برای مقدمه و ورود به بحث اصلی این نوشته، ضروری و کافی است. نکته کلیدی گرامشی و دیگران برای ازدست‌رفتن عاملیت و رضایت عمومی انسان‌ها برای پذیرش استثمارشدن همانا تاثیرپذیری موثر آن‌ها از ایدئولوژی و فرهنگ طبقه حاکم است. در این نوشته سعی خواهد شد تا با نقد و بررسی نظریه‌پرداز اومانیستی اتین دولا بواتسی به چرایی و چگونگی این استیلای هژمونیک با چشم‌اندازی متفاوت به موضوع نزدیک شویم، تا سرآغازی باشد برای مقایسه اندیشه‌های اومانیستی پیشاروشنگری و روشنگری و دوران معاصر، و هم‌چنین در راستای

شناخت بهتری از چرایی و چگونگی فرآیند جنبش‌های رهایی‌طلب و بخصوص آزادی‌خواهی و ضداستبدادی کارگران و جوانان و زنان و دیگر گروه‌های اجتماعی ایران؛ چراکه یکی از آشکارترین نمونه‌های این وضعیت همانا پذیرش بندگی داوطلبانه و استثمار از سوی بخش وسیعی از مزدبگیران در نظام استبداد دینی - نظامی دوران معاصر ایران بوده است. بر مبنای شواهد تاریخی، حداقل در سه قرن اخیر استبداد کهن ایرانی توسط دو نهاد سلطنت و روحانیت مستبدانه توده‌های مردم را با توسل به ابزارهای چیرگی خود استثمار کرده است. نظام استبداد دینی - نظامی کنونی همانند نظام استبداد سلطنتی در گذشته علاوه بر مالکیت و کنترل بر کلیه منابع طبیعی کشور (مراعات و زمین‌های کشاورزی مرغوب و آب و نفت و گاز و معادن و جنگل‌ها و دریا و غیره)، بخش قابل ملاحظه‌ای از محصول نیروی کار و تولیدات طبقه مزدبگیر و توده‌های کشاورز را نیز برای پرداخت خراج به خاندان سلطنت - ولایت، و تامین مخارج ساختارها و بوروکراسی دولت استبدادی، و همچنین پرداخت مخارج نهاد روحانیت شیعه برای ترویج دین‌مداری عوام‌گرایانه با توجیه «وحدت و تعالی جامعه» و تامین مخارج نظامی‌گری در منطقه خاورمیانه با توجیه «گفتمان امنیت» و زندگی زیر سایه اقتدار نظامی حاکمیت اسلامی، و مخارج حفظ و حراست از معابد و مکان‌های مذهبی و مدارس شیعیان در داخل و خارج از کشور، از مردم استبدادزده با راه و روش‌ها و عناوین مختلفی هم‌چون مالیات و سهم این و آن امام و فقیه و مرجع تقلید، گاهی با عوام‌فریبی داوطلبانه و گاهی با قوانین حکومتی و گاهی با اعمال قدرت نظامی‌گری گرفته است.

اگرچه بدرستی آن‌گونه که کارل مارکس می‌گوید تاریخ جوامع بشری تاریخ مبارزه طبقات است، در این‌جا این سوال مطرح خواهد شد که چرا بخش وسیعی از طبقه استثمارشده این استثمار و ستم‌گری و سلطه از سوی حاکمان و حاکمیت را نه تنها می‌پذیرند و در مقابل استثمارگران سکوت می‌کنند، بلکه آن‌گونه که در گفتمان بندگی داوطلبانه اتین دو لا بواتسی مشاهده خواهیم کرد حتی داوطلبانه به این ستم و استثمار رضایت می‌دهند؟ آیا این بندگی داوطلبانه آن‌گونه که گرامشی معتقد است نتیجه نفوذ ایدئولوژی طبقه حاکم توسط رسانه‌های عمومی بر توده‌های استثمارشده است؟ حال آن‌که، برای مثال، اگرچه در نمونه ایران، ما شاهد دو انقلاب و چندین جنبش اجتماعی در صد سال گذشته برای خاتمه‌دادن به این وضعیت و برچیدن این‌گونه حاکمیت‌ها بوده‌ایم، لیکن سوالی که در مقابل ما قرار می‌گیرد این خواهد بود که چگونه است که پس از مدتی کوتاه با فروکش کردن شور و هیجان اجتماعی جامعه ایران (کلنگی بقول همایون کاتوزیان) درسی از آن مبارزات نمی‌گیرند و دلسرد همانند گذشته دوباره به استثمار و ستم‌گری حاکمان جدید تن در می‌دهند؟ دلایل این رضایت عمومی (بقول گرامشی) برای استثمارشدن آیا آن‌چنان‌که گفته می‌شود متاثر از

فرآیندها و تاثیرات اصطلاحاً روبنایی (ایدئولوژیک) و یا زیربنایی (ساختاری) است؟ و یا هر دوی آن‌ها؟ و یا شاید آن‌گونه باشد که نظریه اومانستی بندگی داوطلبانه اتین دولا بواتسی توضیح خواهد داد؟ برای گریز از طرح مستقیم بحث اضمحلال عاملیت انسان ده‌ها کتاب و مقاله بخصوص توسط نظریه‌پردازان چپ (حکومتی) نوشته شده و هیچ‌یک از آن‌ها نه تنها بحثی قانع‌کننده بجز افشاگری و کلی‌گویی برای این رفتار غیرمسئولانه - عقلانی انسانی در قبال خود و دیگران که تا دیروز عاملیت فردی و اجتماعی داشته، ارائه نداده‌اند، بلکه حتی متأسفانه بسیاری از این مباحث تکراری به اشکال مختلف حداکثر تنها به توضیح و چگونگی سلطه‌گری و مکانیزم‌های آن از سوی سلطه‌گر و یا حتی گاهی توجیه چرایی و چگونگی بازتولید و تداوم این سلطه‌گری پرداخته است، که در نتیجه کمکی به یافتن راه‌حلی برای خاتمه‌دادن به این معضل فردی و اجتماعی نبوده است.

نظریه‌گفتمان بندگی داوطلبانه اتین دولا بواتسی اندیشمند جوان فرانسوی در جامعه روشنفکری و جنبش کارگری و گروه‌های سیاسی چپ ایران تاکنون به بحث گذاشته نشده است، لیکن این نظریه اومانستی مطمئناً حداقل می‌تواند توضیحی شفاف و شاید قانع‌کننده برای این رفتار معضل‌گونه انسانی با چشم‌اندازی متفاوت ارائه دهد. برای تشریح و بدست‌آوردن درکی روشن و صحیح از نظریه بواتسی نخست باید آن‌را با دیگر نظریاتی که مخالف و معترض به استثمار انسان‌ها و استبداد بوده‌اند، یعنی گروه‌های سیاسی مترقی جامعه مقایسه نمود، چرا که آن‌ها معمولاً صرفاً دلایل ساختاری یا سیاسی - اجتماعی و چیرگی ایدئولوژیک که توسط آن حکومت یا طبقه حاکم بر انسان‌ها استیلاء می‌یابند و در نتیجه آن‌ها را در بندگی خود درمی‌آورند را برای وجود چنین وضعیتی اقامه می‌کنند و خواننده را رجوع به توانایی و قدرت نظامی دستگاه حاکمیت و یا هژمونی فرهنگ و فرهنگ سیاسی دینی یا سکولار نخبگان حاکمیت و یا موارد این‌چنینی می‌دهند. این نوشته سعی خواهد نمود تا با تشریح و تفسیر دلایل مطرح‌شده در جزوه گفتمان بندگی داوطلبانه اتین دولا بواتسی درباره‌ی چرایی و چگونگی فروپاشی عاملیت فردی و اجتماعی انسان و مسئولیت آن‌ها در قبال این وضعیت و تعیین سرنوشت خویش، مقوله یا پدیده بندگی و ستم و ستم‌گر و ستم‌گری را واکاوی کند، به بیانی دیگر، بازخوانی متن و مفاهیم آن و هم‌چنین نشان‌دادن مفروضات و در صورت لزوم تناقضات درونی آن.

گروه‌های سیاسی مترقی معتقدند که دفاع از خواست تحت سلطه قرارنگرفتن استثمارشدگان ما را مستقیماً به سمت نقد استثمار و نقد قدرت و نقد استبداد هدایت می‌کند. این گروه‌ها هم‌چنین معتقدند که دفاع از خواست‌های استثمارشدگان با افشای استثمارگران از سوی این گروه‌ها کم و بیش متحقق خواهد شد.

بنابراین در فرآیند و تداوم این‌گونه نظریات از سوی افراد یا گروه‌های مترقی، به مرور سنتی ظهور کرده است که همانا استراتژی افشاگری علیه قدرتمندان است، یعنی نقد قدرت آن‌ها و نقد امتیازات آن‌ها و نقد تسلط آن‌ها بر توده‌های ستمدیده، و بدین ترتیب این اندیشه بوجود آمده که پاسخ بحران حاصله از همه مشکلات ستمدیدگان همانا حل بحران چگونگی حکمرانی از سوی صاحبان قدرت و ثروت در جامعه است. در نتیجه به مرور اندیشه نقد قدرت‌ورزی نظامی - سیاسی حاکمیت و نقد فرهنگ و فرهنگ سیاسی نخبگان وابسته به حاکمیت در بین روشنفکران و فعالین سیاسی مترقی مرسوم شده است. این گفتمان گروه‌های سیاسی مترقی یا گاهی چپ که در آن انسان‌ها می‌توانند حکمرانان جامعه را بدلیل به بندگی کشیدن توده‌های ستمدیده مسئول بدانند، بنظر می‌رسد تبدیل به گفتمانی بین‌المللی شده است. بنظر کلیه فعالین سیاسی چپ یا گروه‌های مترقی این گفتمان کاملاً صحیح و منطقی بنظر می‌رسد، چراکه آن‌ها معتقدند اگر انسان ستمدیده تحت سلطه‌ای در جامعه وجود دارد بدین دلیل است که انسان ستم‌گر و نظام سلطه‌ورزی در آن جامعه وجود دارد. این‌گونه نظریات یا باورهای سیاسی چپ یا مترقی که بنظر کاملاً صحیح و دقیق می‌رسد با نظریه اتین دولا بواتسی در جزوه کوتاه «گفتمان بندگی داوطلبانه» هم‌راستا نیست، چراکه او مسئولیت استثمار و بندگی را مستقیم بعهده فردی که نه تنها استثمار را می‌پذیرد بلکه آن‌را داوطلبانه می‌پذیرد قرار می‌دهد، که در زیر به این نظریه خواهیم پرداخت.

نقد و بررسی گفتمان بندگی داوطلبانه

در نظریه بواتسی مسئولیت سلطه بر ستمدیدگان بعهده ستم‌گران نیست، بلکه این ستمدیدگان‌اند که مسئولیت این وضعیت ستم‌گری بعهده آن‌هاست. به بیانی دیگر مسئولیت معضل سلطه‌گری بعهده فرد سلطه‌پذیر و نه سلطه‌گر است. این گزاره‌ای است که نه تنها پذیرش آن برای ما بنظر می‌رسد قابل تحمل نباشد، بلکه او از آن نیز فراتر رفته و معتقد است که عقاید موجود در این زمینه ما را در وضعیتی قرار داده است که مجبور شده‌ایم که نپذیریم مسئولیت سلطه‌گری بعهده سلطه‌پذیر است و نه سلطه‌گر، و هم‌چنین آن‌را بمثابه یک عمل بی‌عدالتی تئوریزه و درک مفهومی کنیم. در واقع نظریه گفتمان بندگی داوطلبانه بواتسی بحثی مربوط به ریشه‌شناسی مقولات جامعه‌شناسی است که ما را بسوی ریشه موضوعات اجتماعی که در اعماق مباحث دیگر پنهان شده است هدایت می‌کند. بنابراین در عمق پنهان اندیشه و باورهای ما تفکری ریشه دوانده است که معتقد شده‌ایم که مسئولیت چیرگی و تسلط بر سلطه‌یافته بعهده سلطه‌گر است. بواتسی بدنبال فرد یا گروهی برای محکوم‌نمودن او یا آن‌ها نیست، و هم‌چنین او بدنبال یک گناهکار بیرونی نیست؛ چراکه محکوم‌نمودن سلطه‌گر خواست سلطه‌یافته را حل نخواهد نمود؛ چراکه این که صاحبان قدرت می‌خواهند بر

ما سلطه داشته باشند مشروط به خواست ما نیست لیکن آن چیزی که به ما مربوط می‌شود همانا پذیرش یا رد سلطه‌پذیر بودن خود است. این به هیچ‌وجه بستگی به ما ندارد که صاحبان قدرت می‌خواهند بر ما سلطه‌گری کنند، درست بلعکس این کاملاً بستگی به ما دارد که اجازه بدهیم که بر ما سلطه‌گری شود. این بسیار آسان‌تر است که بسوی فرد یا گروهی بمتابه سلطه‌گر انگشت اتهام خود را بگیریم و بار مسئولیت سلطه‌پذیری را از روی شانه خود خالی کنیم، اما سوال این است که آیا این کمکی به انسان‌هایی که تحت سلطه هستند می‌کند که به آن‌ها بگوئیم که هیچ مسئولیتی در قبال این سلطه‌پذیری ندارند و انسان‌ها دائماً انگشت اتهام خود را بسوی فرد یا گروهی بگیرند در حالی که هیچ تاثیری برای تغییر وضعیت و شرایط عینی که در آن زندگی می‌کنند ندارد. قراردادن صاحبان قدرت بمتابه مسئولین بندگی انسان‌ها نه خدمتی به انسان ستم‌دیده می‌کند و نه ارزش و احترامی برای آن‌ها خواهد آورد. بلکه حتی عاملیت و قدرت تعیین سرنوشت را نیز از آن‌ها خواهد گرفت، و بنابراین این‌چنین فرد را بدون قدرت و بدون خواسته ارزیابی خواهیم کرد، درست این‌گونه است که توهین واقعی به انسان ستم‌دیده خواهد شد، یعنی توهین برای محکوم‌بودن به خیال‌پردازی، و توهین به پاسخ‌گونی‌بودن او برای مسئولیت‌پذیری، و توهین با گرفتن انسانیت از او.

در این نظریه بوائسی قرار نیست که به سلطه‌گر بگوید که تو سلطه‌گر هستی، او می‌خواهد به قربانی سلطه‌گر بگوید که تو قربانی نیستی و اگر قربانی هستی به این دلیل است که تو خود این‌چنین خواسته‌ای، و تا زمانی که آن‌ها بدین باورند که قربانی هستند قربانی باقی خواهند ماند؛ تا زمانی که باور دارند که قربانی هستند نخواهند توانست از مرزهای زمانی قربانی‌بودن فراتر بروند. باور به قربانی‌بودن شاید احساس خوبی برای آن‌ها بیاورد، اما در عمل چه چیزی را برای آن‌ها به ارمغان خواهد آورد؟ پاسخ آسان است، هیچ. بجز خودارضایی که ما بخشی از قربانیان هستیم، و این‌چنین احساس آرامش‌نمودن در خوابی رویایی، چه پیشرفت یا بهبودی برای آن‌ها در عمل بدست می‌آید؟ پاسخ آسان است، هیچ. در این‌جا جوهره اندیشه، گفتمان بندگی داوطلبانه همانا مسئولیت‌پذیری است. ترجیحاً مسئولیت‌پذیر کردن کسی که به او ستم می‌شود بجای محکوم‌نمودن کسی که ستم می‌کند. بدین دلیل که وقتی صورت مساله را در همه جوانب آن بررسی کنیم خواهیم دید که تا زمانی که انتظار خواهیم داشت که ستم‌گر دست از ستم‌کردن بردارد ستم‌دیده در حال ستم‌دیده باقی خواهد ماند. ستم‌گر برحسب اتفاق ستم‌گر نیست، چرا که ستم‌گر ناخواسته ستم‌گر نمی‌شود. او ستم‌گر است بدین دلیل که او می‌خواهد ستم‌گر باشد. بنابراین هرگونه سعی و کوشش برای آگاه‌نمودن ستم‌گر به این‌که آن‌چه او انجام می‌دهد بی‌عدالتی است هیچ تاثیری برای ستم‌دیده در راستای رهایی خود نخواهد داشت. تنها نتیجه‌ای که افشای ستم‌گر خواهد داشت، تأیید قدرت ستم‌گر است. با

محکوم نمودن ستم‌گر برای ستم‌گربودن فرستادن پیامی روشن برای اوست که به او بگوید که او پیروز داستان است. واقعیت بنظر بواتسی این است که اگر ما در وضعیت بندگی هستیم بدین دلیل است که ما رضایت به بنده بودن خود داده‌ایم. اگر ما برده هستیم به این دلیل است که ما می‌خواهیم برده باشیم. خواست برده بودن اجبارا به معنی خواست آگاهانه برده بودن نیست. ما می‌توانیم چیزی را بخواهیم بدون آن که اقرار کنیم که آن چیز را می‌خواهیم، یا بدون پذیرش مسئولیت آن. حقیقتا، تعداد معدوی از انسان‌ها به شما خواهند گفت که آن‌ها از زندگی در بندگی و بردگی خوشحال و شاد هستند.

اصطلاح بندگی داوطلبانه ترکیب دو کلمه با معانی متناقض است و برای فهم دقیق از منطقی و دلایل بواتسی باید دقیقا نشان داد که این بندگی داوطلبانه چه چیزی است و چه چیزی نیست. مقوله بندگی داوطلبانه چیزی شبیه پدیده تواب‌سازی نظام استبداد دینی - نظامی ایران در دهه شصت یعنی وضعیتی که در آن زندانی در حین بندگی با زندانبان خود رابطه روانی ایجاد می‌کند که خود ناشی از یکسری شرایط خاص، یعنی عدم توازی که بین قدرت موجود بین کسی که زندانی می‌گیرد و اسیر شده و رابطه همدلی آگاهانه یک زندانی با اصطلاحا دلبسته او یعنی بازجو - زندانبان برقرار می‌شود، نیست. آن بندگی داوطلبانه که بواتسی درباره‌ی آن صحبت می‌کند اشتیاق و تمایل داشتن به بندگی نیست بلکه آن چیزی که مورد نظر اوست پدیده‌ای پیچیده‌تر و حتی وحشتناک‌تر است. بندگی داوطلبانه در این‌جا ازدست دادن آزادی خود در قبال تبدیل آن با یک راحتی و آرامش مادی - روانی است. بندگی داوطلبانه همانا یافتن منفعتی برای بنده نمودن خود است، یعنی بدست آوردن منافع متعددی که در برابر آن‌ها خود را زیر چکمه قدرت قرار می‌دهیم.

نخستین منفعت را می‌توان منفعت فرگشتی عملی یا راحتی نامید که بواتسی آن‌را رفتار عادت می‌نامد که همان عادت است. بدین دلیل که انسان‌ها آموزش داده شده‌اند تا فرمانبرداری کنند، بنابراین بندگی برای آن‌ها تبدیل به نوعی طبیعت ثانوی شده است. به بیان دیگر این همان ابعاد فرهنگی انسان‌هاست که پذیرش بندگی را هم‌چون یک وضعیت یا شرایط طبیعی وجود داشتن خود بپندارند. پذیرش داوطلبانه بندگی هیچ ارتباطی با خلق و خوی طبیعی و ماهیت انسان ندارد. همانند ژان ژاک روسو، بواتسی هم توضیح می‌دهد که خلق و خوی طبیعی انسان او را بسوی آزادی هدایت می‌کند، اما به این دلیل که انسان یک وجود فرهنگی است و هم‌چنین انسان موجودی است که بر طبیعت اولیه خود یک طبیعت دومی را نیز سوار کرده است، این‌چنین از کودکی می‌پذیریم و عادت می‌کنیم که بر آزادی ما افسار زده شود. با توضیح دادن بندگی بر مبنای عادت بواتسی بسمت ارتباط‌گیری با فرضیه‌ای می‌رود که بطور عموم پذیرفته شده است که

انسان‌ها خود را زیر تسلط حکمران‌ها قرار می‌دهند، یعنی مقوله ترس و وحشت. برای بواتسی مقوله ترس و ایجاد وحشت ریشه اصلی یا دلیل بندگی نیست. ترس و وحشت یک انگیزه کافی برای اطاعت کردن است اگر حکمرانان مسلح و تعدادشان بی‌شمار باشد. این همان وضعیتی است که ما در دیکتاتورهای نظامی، نظیر پینوشه در شیلی مشاهده می‌کنیم که در آن‌ها اطاعت از طریق ترس و ایجاد وحشت حاصل می‌شود. اما هنگامی که دیکتاتور مستبد یک فرد با مشروعیت دینی یا سلطنتی و حداکثر دارای یک گروه حامی است و مردم مرکب از میلیون‌ها انسان پراکنده در سراسر کشورند، توضیح بندگی بواسطه ترس و ایجاد وحشت کافی نیست، می‌بایستی چیز دیگری دلیل آن باشد. انسان می‌بایستی یک مکانیزم یا موتور درونی برای بندگی داوطلبانه در وجود خود بوجود آورد و آن‌را همیشه داشته باشد. به عبارتی دیگر، بندگی می‌بایستی با رضایت متحقق شود، عادت کردن به توانمند کردن خود برای پذیرش آن چیزی که بطور طبیعی آنرا نمی‌پذیریم. بواتسی معتقد است که امر عادت کردن، قدرتی دارد که به ما می‌آموزاند تا سم بندگی را بدون آن که آنرا پس بزنیم براحتی ببلعیم. به بیان دیگر این همان توانایی انطباق فرگشتی انسان است که بقول امیل دورکهایم او را در اختیار طایفه یا قبیله خود می‌گذارد تا بندگی داوطلبانه را بپذیرد. طبیعتاً باید تأکید کرد که اگر عادت، انگیزه بندگی است به هیچ‌وجه نمی‌تواند صرفاً یک بهانه سطحی (روبنایی) باشد. همان‌گونه که بواتسی می‌نویسد قرار گرفتن در زمانی خاص از زندگی (کودکی یا جوانی یا پیری) هیچ‌گاه به انسان حق انجام اشتباه را نمی‌دهد. این که ما از کودکی اطاعت کردن را آموخته‌ایم بدین معنا نیست که اطاعت کردن یک فضیلت است. این که ما عادت کرده‌ایم که آزادی ما درهم شکسته شود، بدین معنا نیست که حق با ماست که آزادی ما درهم شکسته شود.

دومین منفعت انسان برای تن‌دادن به بندگی برای قدرت، همانا منفعت فرگشتی روانی است. به بیانی دیگر، راحتی اندیشه انسان است برای خود را در وضعیت قربانی بودن ستم‌گری قرار دادن. انسان با قراردادن خود در این وضعیت، مجرمی را در اندیشه خود طراحی می‌کند. داشتن یک مجرم طراحی شده در حقیقت شانه خالی کردن از سنگینی مسئولیت خود برای چنین وضعیتی است. این به معنی داشتن یک برگ برنده رهایی بخش روانی است. به این دلیل که با وجود داشتن یک مجرم طراحی شده در اندیشه، این یک معافیتی خواهد بود برای خروج از وضعیت قربانی بودن خود. در این‌جا ما این‌گونه می‌توانیم منفعل بودن عملی خود را به رضایت نمادین سوپژکتیو تغییر بدهیم. چراکه با نماد قربانی بودن، انسان خود را در دسترس یا تسلیم توجه و رحم و شفقت و دلسوزی دیگری قرار خواهد داد. خود را در وضعیت قربانی قرار دادن همانا معاف نمودن خود برای یافتن راه‌حلی برای خروج از وضعیت قربانی بودن است. انسان می‌تواند به دور خود نرده‌های

محافظی برای پیدانکردن راه حل بسازد که بواسطه آن این وضعیت قربانی بودن خود را تثبیت کند. همان گونه که می توانیم برای تسلیم شدن خود، بخود انتقاد کنیم نه برای تسلیم شدن خود، بلکه برای نجات از به محاکمه کشیدن خود برای دانستن این واقعیت. انگشت اتهام را بسوی ظالمی که آزادی ما را گرفته است همانا پذیریش وابستگی آزادی ما به خواست ظالم است. بنابراین، این چنین، برسمیت شناختن در مرتبه بالاتر قرار گرفتن ظلم کننده نسبت بخود است. در نتیجه این همان برسمیت شناختن رابطه ستم گری است که در این رابطه ما در وضعیت قربانی آن قرار گرفته ایم.

در حوزه روانی، احساساتی که وجدان آسوده و تسلیم شدن در مقابل ظالم را بوجود می آورد می تواند این رابطه ستم گری را بسوی تداوم نیز هدایت کند. بنابراین منفعت روانی می تواند بسوی سومین منفعت گسترش بیابد که همانا منفعت روشنفکرانه یا شبه فلسفی است که حاوی محدود کردن هستی یا جهان به یک طبقه بندی یا تقسیم بندی دوگانه از مهربانی و شروری یا خوبی و بدی یا ضعیف و قوی یا ظالم و مظلوم خواهد شد. در نتیجه، همان گونه که می دانیم در ادبیات و در تخیلات عامه، تعلق داشتن به گروه ضعیف همانا تعلق داشتن به گروه مهربان است. ساختار ادبیات کهن و دینی نیز بر مبنای این چنین اندیشه هایی نوشته شده است، یعنی این تصور دوگانگی بین نیروی خوبی و نیروی بدی، و همان گونه که همیشه دیده ایم قدرت در کنار نیروی شرور است و خوبی می بایستی یا به آن تن در دهد یا برای پیروزی علیه آن مبارزه کند، اگرچه بخوبی می دانیم که فقط در داستان هاست که در انتها خوبی پیروز می شود و آن نیز نه همیشه. علاوه بر این، قدرت و زور همیشه به شرور نسبت داده می شود، بدین ترتیب قدرت و زور همیشه بمثابة چیزی دیده می شود که باید آن را محکوم کرد. همین دلیل است که برداشت و شناخت چیرگی سیاسی را مشروط می کند به این که قدرت و زور، شرور است به این دلیل که قوی است و ضعیف ها، مهربان و خوب هستند دقیقاً به این دلیل که ضعیف هستند؛ ضعیف آن کسی است که باید از او دفاع کرد، کسی است که باید او را حفاظت نمود، کسی است که باید برای او رحم و شفقت و دلسوزی نمود. این در حالی است که در واقع قدرت هیچ رحم و شفقتی برای ضعیف ندارد. هنگامی که برای ضعیف خدمتی انجام می شود به این دلیل است که او ضعیف است و او را در ضعیف بودن خود باقی می گذارد؛ و هنگامی که این کمک برای سربلند کردن علیه قدرتمندان است، با یادآوری به او که این قدرت شرور است، در این صورت ما تنها بندگی او را تایید کرده ایم. چرا که اگر چیرگی، محصول رابطه قدرت بین یک قوی و یک ضعیف است، توجیه حقانیت ضعف، در واقع همدستی با قدرتمند است. وقتی از قدرت می خواهیم که رحم و شفقتی به انسان ضعیف نشان دهد معنی آن این است که ما از او

می‌خواهیم که دیگر قدرت نباشد. فقط ضعیف‌های ساده‌اندیش هستند که باور دارند که قدرتمندان نسبت به ضعیف‌ها حساس هستند و شاید روزی احساس همدلی با آن‌ها پیدا کنند.

سلطه سیاسی یک رابطه احساسی نیست بلکه یک رابطه قدرت است. در این‌جا این سوال مطرح خواهد شد که آیا هیچ تفاوتی بین سیستم یا نظام استبدادی کهن مانند ایران و نظام دموکراسی پارلمانی مدرن در جوامع پیشرفته غربی وجود ندارد؟ و این‌که آیا انسان‌ها در این نوع از نظام‌های دموکراسی آزادی‌های بیش‌تری از نظام‌های استبدادی ندارند؟ در این‌گونه سوال‌ها شناخت کافی از مقوله و پرنسپ‌های سلطه‌ورزی و مهم‌تر از آن شناخت کافی از شکل خاص یا مدالیت‌ه روانی توافقی یا رضایت فرد در این یا آن نظام سیاسی از قدرت وجود ندارد. مدالیت‌ه روانی، توافقی یا رضایت از قدرت همان مجموعه استراتژی بکاررفته توسط دولت برای جایگزین کردن آزادی واقعی با آن چیزی‌ست که تنها شبیه احساس آزادی است. آزادی یک احساس نیست، چرا که برای مثال اگر شما به یک برده احساس آزادی را انتقال دهید در عمل آن برده آزاد نخواهد شد. آزادی یک احساس ذهنی (سوبژکتیو) نیست، بلکه یک واقعیت عینی (اوبژکتیو) است. این‌گونه است که نقد جدی کارل مارکس درباره‌ی حقوق بشر، جایگاه بی‌نظیر خود را بدست می‌آورد. مارکس معتقد است حقوق بشر چیزی جز حقوق رسمی (که مبتنی بر فرمی است که فرم را بر محتوا ترجیح می‌دهد) است و یک حقوق واقعی نیست. برای مثال، شما می‌توانید تمام حقوق موجود در دنیا را داشته باشید لیکن اگر امکانات مادی برای به ارضاء‌رساندن حق خود را نداشته باشید، حقوق شما در نتیجه هیچ واقعیتی نخواهد داشت. شما می‌توانید حق مالکیت خانه خود را داشته باشید، لیکن اگر امکانات مادی خرید خانه برای خود را نداشته باشید این حق چیزی بجز یک انتزاع نیست. به‌همین ترتیب آزادی یک توانایی مجازی برای آن چیزی که ما می‌خواهیم انجام بدهیم نیست، بلکه آزادی یک توانایی واقعی - مادی و تاثیرگذار برای تحقق خواست‌های انسان است. در این‌جا باید اضافه نمود که همان خواسته نیز نباید از خودبیگانه‌شده باشد.

با ورود بحث خواسته از خود بیگانه‌شده استراتژی رضایت‌دادن به قدرت که بواتسی درباره‌ی آن صحبت می‌کند همان استراتژی است که برای مثال امروز حاکمان نظام استبداد دینی - نظامی در ایران بکار می‌برند که در بالا به آن اشاره شد، و آن همانا راه‌اندازی کارنوال‌های مذهبی و سرگرمی‌های دینی (آنچه انسان را از مشکلات اساسی و از دغدغه‌های اصلی او دور می‌کند) است. سرگرمی در این‌جا بمعنی سرهم‌کردن دائمی کلیه امکاناتی است که توسط آن برای افراد یک لذت یا مصیبت واهی تهیه می‌شود که توجه آن‌ها را از وضعیت واقعی خود به انحراف بکشانند. با برگزاری مراسم متعدد مذهبی توده‌ها از خود درباره‌ی استیلا‌ی سیاسی موجود چیزی نمی‌پرسند. هنگامی که در هر چهار راه و کوچه شهرها و روستاها مواد مخدر توزیع

می‌کنند و افراد زیر تاثیر مواد مخدر قرار می‌گیرند و یا توده‌های مردم بدنبال برندهای جدید در مغازه‌ها می‌گردند از خود درباره‌ی استیلای سیاسی موجود چیزی نمی‌پرسند. بواتسی به ما نشان می‌دهد که استراتژی سرگرمی منافی دوگانه دارد و آن این است که علاوه بر انحراف مردم نسبت به بندگی خود، هم‌چنین این استراتژی خواسته انسان را نیز به هرزگی وادار می‌کند. در این‌جا بواتسی مثالی از تاکتیک جنگی کوروش پادشاه هخامنشی می‌آورد.

«این حيله‌گری ظالمان در لال کردن رعایای خود هرگز بیش‌تر از رفتار کوروش با قبایل لیدیه‌ها (منطقه‌ای در آناتولی نزدیک از میر ترکیه امروزی)، پس از تصرف پایتخت آن‌ها و به‌اسارت گرفتن کروزوس، آن پادشاه ثروتمند، آشکار نبود. به او (کوروش) خبر رسید که ساکنان شهر سارد (پایتخت) قیام کرده‌اند، و او خیلی سریع آن‌ها را به اطاعت درآورد. او نمی‌خواست چنین شهر زیبایی را از دست بدهد یا مجبور شود به آن‌جا لشکر اعزام کند تا شهر را تحت سلطه خود درآورد، پس به یک مصلحت‌توسین‌برانگیز فکر کرد تا از تصرف شهر اطمینان حاصل کند. او در آن‌جا فاحشه‌خانه‌ها، میخانه‌ها، و سرگرمی‌های عمومی تاسیس کرد و حکمی صادر کرد که شهروندان را ملزم به حضور در آن مکان‌ها می‌کرد. او از این (اصطلاحاً) پادگان به قدری راضی بود که پس از آن هیچ‌گاه مجبور به کشیدن شمشیر علیه لیدیایی‌ها نشد. این بدبختان خود را با اختراع انواع بازی‌ها سرگرم کردند، بطوری که از نام آن‌ها، لاتین‌ها کلمه‌ای ساختند که به‌وسیله آن چیزی را که ما آن را سرگرمی می‌نامیم، که آن‌ها نام آن را لودی نامیدند، با به فسادکشیدن لیدیه، به ثبت رساند. همه ستم‌گران به صراحت اعلام نکرده‌اند که می‌خواهند رعایای خود را ضعیف و ظریف جلوه دهند. اما درواقع، آن‌چه این یکی (کوروش)، به‌طور رسمی دستور آن را داد، اکثر آن‌ها مخفیانه انجام داده‌اند.»

علاوه بر این، همان‌گونه که در مثال فوق می‌بینیم، نرم‌شدن از طریق هشدارگرفتن، انسان را بسوی از دست دادن ارزش و اهمیت آزادی خود مجبور می‌کند. در نتیجه این استراتژی نرم‌شدن از طریق هشدار نشان می‌دهد که قدرت تنها از طریق زور عمل نمی‌کند، و هنگامی که از طریق زور عمل می‌کند به این معناست که قدرت خود را آشکار می‌کند، و این‌چنین راه قیام علیه خود را باز می‌کند. مجموعه فعالیت قدرت تنها توسط زور عمل نمی‌کند، بلکه نخست توسط ترفندهای حيله‌گری عمل می‌کند. هشدارها، همانا ترفندها و حيله‌گری، قدرت برای تولید شرایط نرم‌کردن خواسته‌ها و هرزه‌کردن اندیشه و احساسات انسان‌هاست. بواتسی تاکید می‌کند با انجام این اعمال روی فرد او را رضایت‌مند کرده و هم‌چنین تبدیل به عامل تسلیم خود به قدرت می‌کند. یک توده سرگرم‌شده یک مردم رضایت‌مند است. مردمی که به زندگی خود

لذت‌بخشیدن را همانا رهایی می‌دانند مردمی خواهند بود که، تنها خواستار یک چیز و آن لذت بیش‌تر، استیلا‌ی بیش‌تر، و سرگرمی بیش‌تر خواهد بود.

بواتسی معتقد است که نباید به دام افشاگری افتاد. برای او مساله، محکوم کردن بندگی نیست بلکه چگونگی خروج از آن است. برای بواتسی تنها امکان خروج از بندگی و تنها راه و روش یک انسان، آزادشدن فقط در دست‌کشیدن از پذیرش بندگی است. البته پر واضح بنظر می‌رسد، و شاید گفتن آن آسان‌تر از عمل به آن است، اما باید فهمید که معنی این گفتمان چیست. آزادبودن، دست‌کشیدن از پذیرش بندگی است، آیا واقعا متوجه این توصیه می‌شویم، که دست‌کشیدن از پذیرش بندگی به چه معناست؟ بواتسی معتقد است که وقتی می‌گوئیم «دست‌کشیدن از پذیرش بندگی»، فرد معنی آن‌را بدرستی درک نمی‌کند. به این دلیل که انسان آن‌چنان به بندگی عادت کرده است که اگر بخواهد آزادتر از آن‌گونه که اکنون اصطلاحا آزاد است را تصور کند می‌بایستی علیه خود و احساس غیرواقعی آزادی کنونی خود به مبارزه برخیزد. تصور ما این است که آزادی در نتیجه عمل به چیزی متحقق می‌شود. درحالی‌که توقف و دست‌کشیدن از پذیرش بندگی عمل‌کردن به کاری یا چیزی نیست، بلکه درست بلعکس، توقف و دست‌کشیدن از عمل‌کردن است. سرپیچی‌کردن به معنای انجام‌دادن کاری نیست، بلکه توقف و دست‌کشیدن از انجام آن کار است؛ توجه کنید به عادات آموخته تصورات ما که مجذوب آزادشدن با توسل به مبارزه برای بدست‌آوردن آن است؛ توجه کنید که آزادی در اندیشه ما همراه با تصاویری خشونت‌بار و صحنه خیزش و قیام است؛ توجه داشته باشید به استفاده از عنصر زبان که توسط بسیاری از حامیان رهایی‌طلبی بطور سیستماتیک به یک اسطوره‌سرایی از مبارزه تبدیل و مرتبط می‌شود. عباراتی نظیر «مبارزه برای حقوق خود، جنگیدن علیه بی‌عدالتی، مقاومت در برابر استثمار» در زبان سیاسی ما بسیار معمول شده است، حال نکته‌ای را که بواتسی در این‌جا به آن اشاره می‌کند این است که ما آزادی خود را توسط این‌گونه اعمال بدست نمی‌آوریم. برای مثال ما از چیز دردناکی که باید تحمل کنیم با مبارزه علیه آن رها نمی‌شویم، بلکه با رهاکردن آن چیز دردناک از آن رهایی خواهیم یافت. زنان آزادی‌خواه ایران با رهاکردن سنت کهن و مذهب عوام‌گرایی و خرافات فرهنگی هر روز به موفقیت بیش‌تر و بیش‌تر نزدیک‌تر می‌شوند. آزادی ضرورتا با به تخریب‌کشیدن اموال حاکمان یا با تهدید آن‌ها به تخریب شهر متحقق نمی‌شود، چراکه این مزدبگیران هستند که می‌بایستی خسارت تخریب و بازسازی را بپردازند. آزادبودن همانا نافرمانی خردمندانه است؛ یعنی نه گفتن به خواست قدرت حاکمه و تسلیم‌نشدن است. آزادبودن همانا دست‌کشیدن از عمل‌کردن به خواست‌های قدرت حاکم و پذیرش

سلسله‌مراتب و دیگری-سالاری است، همان‌گونه که جنبش زنان در ایران معاصر نمونه شگفت‌انگیز آن را به ما می‌آموزند.

این‌جاست که بواتسی معتقد است بدون ستیزه‌ورزی علیه قدرت و عمل به خواست حاکمیت، و تنها دست‌کشیدن از عمل‌کردن به خواست‌های حاکمیت است که قدرت را می‌توان خلع‌سلاح کرد و اتحاد حاکمیت مستبد را برهم زد. چراکه، برای تداوم قدرت حاکمه، عمل فعال انسان‌ها ضروری است، و اگر علیه قدرت حاکمه، ستیزی غیرعقلانی سازماندهی شود به‌معنای امکانات و خوراک‌دادن به قدرت حاکمه برای سرکوب است. مبارزه ستیزه‌جویانه غیرعقلانی به قدرت حاکمه برای سرکوب خوشونت‌بار مشروعیت داده و به قدرت اعتبار می‌بخشد. مبارزه ستیزه‌جویانه غیرعقلانی علیه قدرت حاکمه و قراردادن خود در وضعیت ستم‌دیده همانا اعلام نفی آزادی خود است، چراکه قدرت حاکمه نمی‌تواند سلطه‌ورزی کند بدون آن که ستم‌دیده به آن رضایت داده و تن در دهد. قدرت حاکمه نمی‌تواند برده داشته باشد مگر این که برده داوطلبی وجود داشته باشد، چرا که به‌محض آن که ستم‌دیده‌ای وجود نداشته باشد ستم‌گری نیز دیگر وجود نخواهد داشت. با از بین بردن ستم‌گر نیست که انسان از ستم‌دیدی رها خواهد شد، بلکه با دست‌کشیدن از عمل به ستم‌دیده‌بودن است که انسان‌ها می‌توانند ستم‌گران را از بین ببرند. بواتسی می‌نویسد تصمیم بگیرید که دیگر بندگی نکنید، و آن‌گاه شما آزاد هستید.

تئوری رهایی‌بخشی بواتسی بر مبنای یک منطق ساده است، که معروف به رابطه ارباب و رعیت است، که نشان می‌دهد که ستم‌گر نیاز بیش‌تری به ستم‌دیده دارد تا ستم‌دیده به ستم‌گر؛ به بیانی دیگر، قدرت حاکمه نیاز بیش‌تری به انسان‌ها دارد تا انسان‌ها به حاکمیت. و این همان تناقضی است که بواتسی را به این اندیشه می‌رساند که آزادی انسان با عمل ستیزه‌جویی غیرعقلانی متحقق نمی‌شود، بلکه با توقف عمل به بندگی و خدمت‌گزاری برای قدرت حاکمه است که آزادی خردمندانه متحقق می‌شود. البته در بسیاری از مثال‌ها بواتسی از قهرمان‌های اسطوره‌ای کهن که برای آزادی خود حتی حاضر به قربانی‌کردن خود بوده‌اند، تقدیر کرده است. بواتسی همانند ژان ژاک روسو از فضیلت کهن که برای بدست‌آوردن آزادی گاهی با مبارزه مسلحانه همراه بود مانند قیام اسپارتاکوس همدل است، در واقع در فرآیند تکامل تاریخ ما شاهد بوده‌ایم که فتح آزادی هرگز بدون اثرپذیری از قیام یا مبارزه انقلابی خردمندانه بدست نیامده است. در این نوشتار که بواتسی به رابطه سلطه و سلطه‌گر از یکسو، و در سوی دیگر سلطه‌پذیر می‌پردازد به ما رابطه دیالکتیکی سلطه‌گر و سلطه‌پذیر را گوشزد می‌کند و سعی دارد بندگی انسان را همانند ژان ژاک روسو از ماهیت وجودی انسان جدا کند، و هم‌چنین به این حقیقت گوشزد کند که یک میراث انسانی در بدو تولد انسان قرار نگرفته

است که بتواند بندگی را بپذیرد یا نپذیرد. چیزی که بواتسی به آن عمیقا معتقد است همانا بازپس گرفتن قدرت توسط انسان خردمند است، لیکن این قدرت خردمند شبیه خشونت‌ورزی یا زورگویی نیست، این قدرت همانند راهی عقلانی - عملی برای حل مشکلات فردی و اجتماعی است. او معتقد است در ماهیت انسان قدرتی است همانند استحکام اندیشه و احساس خردمند انسانی؛ به بیانی دیگر، قدرت بمثابه یک توانایی که انسان بسادگی بتواند در مقابل استبداد و ستم‌گر نه بگوید. این نه گفتن همراه با عصبانیت یا فریاد یا خود و دیگران را به آب و آتش زدن نیست، فقط یک نه گفتن خردمند است، همانند آن‌چه امروز ما در جنبش زنان ایران می‌بینیم.

وقتی بواتسی مقوله قدرت را وارد گفتمان خود می‌کند درواقع آن بخش تقابلی رابطه تسلط سیاسی را وارد بررسی خود کرده است. اگر تسلط سیاسی اندیشه انسان را آزار می‌دهد به این دلیل است که درواقع آن آزار ضربه‌ای واقع‌گرا علیه عقاید آرمان‌گرای انسان است. انسان‌ها ایده‌ال و انتزاع را معمولا می‌ستایند، چراکه ایده‌الیسم اشتیاق انسان برای پناهنده‌شدن در کمال‌گرایی ایده‌ال خود و فرار از واقعیت است، و علاوه براین، بواتسی معتقد است انسان، وابستگی و عادت به تحسین‌کردن و تحسین‌شدن دارد. انسان در رویارویی ایده‌الیستی با رابطه قدرت معمولا فرمول‌بندی یافتن نقطه‌ای ظریف و زیبا روی مصائب اجتماعی را ترجیح می‌دهد، با این تفاوت که فراموش می‌کند حقیقت یک معضل اجتماعی نیست. مشکل انسانی که برای بندگی کردن به خود ایراد می‌گیرد همانا صحبت از غیبت واقعیت‌گرایی و عمل‌گرایی خردمندانه در اوست. همان ایده‌الیسم کهن است که او را به این باور می‌رساند که با هشدار و دشنام به حاکمانی که انسان‌ها را به بندگی خود در آورده‌اند نه تنها آن‌ها دست از این عمل برمی‌دارند بلکه انسان‌های ستم‌پذیر نیز دست از بندگی برخواهند داشت. یا این اندیشه ایده‌الیستی که می‌بایستی یک مدل سیاسی عدالت محور و با فضیلت ایجاد نمود که حاکمان در قدرت آن‌را برای مصلحت عمومی به اجراء بگذارند. اما روشنفکران و نظریه‌پردازان می‌توانند بهترین شکل از یک مدل سیاسی را روی کاغذ ترسیم کنند، لیکن تا زمانی که قدرتی خردمند برای اجرای آن در کار نیست این مدل سیاسی چیزی بجز یک نقاشی کودکانه روی دفتر مشق دبستانی نخواهد بود. می‌توانیم از خود متوهمانه بپرسیم که این سیستم سیاسی ایده‌ال چگونه و چیست، شاید اگر این مدل را حاکمان به اجراء درآورند معضلات فردی و اجتماعی حل خواهد شد! لیکن این مدل‌سازی برای حاکمان در قدرت بی‌معناست چراکه سیستم سیاسی ایده‌الیستی، حتی نوشته‌شده توسط انسان خردمند و اخلاق‌مدار، برای حاکمان هیچ معنایی ندارد و مطمئنا آن‌گونه که تاریخ نشان داده است به آن توجهی نخواهند کرد. از پیش وقت‌گذاشتن برای تئوریزه‌کردن یک حکومت و جامعه ایده‌ال همانند

وقت گذاشتن برای نوشتن دوباره‌ی شاهنامه فردوسی است. شاهنامه فردوسی مطمئناً یکی از بهترین داستان‌های حماسی تاریخ ادبیات ایران است که تاکنون نوشته شده است لیکن دوباره‌نویسی آن چیزی نخواهد بود بجز کتابی دیگر در کتابخانه‌ها که محتویات زیبای آن هرگز متحقق نخواهد شد.

اگرچه اتین دولا بواتسی هنگامی که گفتمان بندگی داوطلبانه را نوشت جوانی بیش نبود، لیکن بدلیل مطالعه آثار گذشتگان در عصر پیشاروشنایی او هیچ توهمی برای خود از قدرت سیاسی در این نوشته نمی‌سازد، چراکه همان‌گونه که او می‌گوید و ما نیز بخوبی می‌دانیم هدف قدرت، تحت کنترل درآوردن است و نه چیزی دیگر. تحت کنترل درآوردن یک عمل اتفاقی قدرت سیاسی حاکمیت استبدادی نیست، تحت کنترل درآوردن یک بیراهه‌رفتن سلطه‌گر و سلطه‌گری نیست، بلکه ماهیت واقعی قدرت سیاسی نظام‌های جوامع سلسله‌مراتبی است. این باور که قدرت سیاسی می‌تواند از پرنسیپ اصلی خود دست بردارد، این باور که قدرت سیاسی بدنبال آزادی و رهایی انسان است، فقط نشان‌گر تسکینی برای یک فانتزی تمام‌عیار شبانه انسان زیر سلطه است. تنها کاری که قطعاً قدرت سیاسی می‌تواند برای تداوم در قدرت‌ماندن انجام دهد؛ متوسل شدن به ابزاری تبلیغاتی مانند دین و دنیای قهرمان‌های ملی و سلبرتی‌سازی است تا از این طریق فشار مضاعف بر انسان‌ها را بدلیل نداشتن آزادی، کمتر کند. این کار حتی می‌تواند توسط یک ساختار پوششی متحقق شود، با شکلی پوشیده از فرمالیسم و ژورنالیسم برای ایجاد حس آزادی کاذب در انسان. گاهی دیده‌ایم در مواقعی فردی ظاهراً روشنفکر علیه دیگران بدلیل ایجاد یا شراکت در این وضعیت غالب برآشفته می‌شود، لیکن تنها دلیل این افراد این است که در کار و زندگی روزمره از این بندگی داوطلبانه خشنود و خرسند، بهره‌مند شده‌اند (statu quo). بواتسی می‌نویسد نظریه‌پردازان حاکمیت قبل از این که جنایت بسیار وحشتناک‌تر خود را بنویسند نخست چند کلمه و پاراگراف زیبا برای عموم و درباب کمک و همیاری با بینوایان می‌نویسند. یک مستبد فردی نیست که از مستبدبودن خود آگاه نباشد؛ قدرت و قدرت سیاسی، ناآگاه از قدرت‌بودن خود نیستند، مستبد، آگاه از مستبدبودن خود است، و منتظر آن نیست که کسی اعلام کند که او قدرت است تا او قدرت بشود.

قدرت، تقابل مادی و اندیشه‌ی نیروهای متخاصم است؛ اندیشه و مفاهیم رهایی‌بخش در عمل خردمند انسان متحقق می‌شوند؛ با عمل خردمند در یک اندیشه - عمل متزلزل ایجاد نخواهد شد، تحقق آن زمانی است که از سوی یک قدرت هژمونیک متجسم‌شده مادی حمایت شود. همان‌گونه که واقعیت مستقل از ما انسان‌ها وجود دارد اگر بخواهیم بر این واقعیت تفوق پیدا کنیم و اگر بخواهیم که این واقعیت تبدیل به یک

توانایی مادی شود، نیاز به انسان‌های آزادِ خردمند خواهد بود تا واقعیت را با آزادی، متجسم و متحقق کرده و مادیت ببخشند.

مراجع این نوشته *Étienne de La Boétie - Discours de la servitude volontaire* و دیگر منابع به زبان فرانسوی است.

جزوه گفت‌مان بندگی داوطلبانه به زبان‌های فرانسه و انگلیسی آنلاین رایگان موجود است.